

فوتبال که دنبال تیمی بگردد و به فوتبال برگردد. این بار به قول خودش می‌خواست روی جوان‌ها را کم کند: من پول نمی‌خواهم فقط می‌خواهم نشان دهم که دود از کنده بلند می‌شود.

در متن گزارش کیهان ورزشی سال ۵۰ درباره خداحافظی اصلی آمده است: آهی می‌کشد و می‌گوید: حالا بعد از یازده سال ورزش مداوم، تصمیم دارم کفش‌هایم را به میخ آویزان کنم و برای همیشه پایم را از فوتبال کنار بکشم. به عزیز گفتم من اینجا نیامده‌ام که خبر بازنشستگی تو را اعلام کنم، کیهان ورزشی می‌خواهد به عنوان پرنم‌ترین دروازه‌بان از تو قدردانی کند و حالا تو... عزیز جمله‌ام را ناتمام می‌گذارد و چنین می‌گوید: نه، من تصمیمم را گرفته‌ام... باید ورزش را ببوسم و کنار بگذارم. اگر فدراسیون فوتبال موافقت کند حاضرم بعد از مسابقات قهرمانی باشگاه‌های تهران (۱۳۵۰) بازی خداحافظی را هم انجام دهم. از او سؤال می‌کنم که به نظرت چه کسی می‌تواند به مانند سال‌های اوج تواز دروازه تیم ملی ایران دفاع کند؟ بدون درنگ پاسخ می‌دهد: مجید روستا در حال حاضر بهترین دروازه‌بان ایران است و اگر بیشتر به وضع زندگی او برسند مسلماً نقطه‌عطفی در پست دروازه‌بانی ایران خواهد بود . درد و داغ این بود که همین مجیدآقا که قرار بود جانشین عزیزفتر باشد کمی بعدتر چنان از گلری و فوتبال سیر شد که در یکی از روزهای کیود دهه دشت که لعنت خدا از آسمون می‌بارید از پشت‌بام سقوط کرد و مرد. بریده‌روزنامه‌اش را هنوز نگه داشته‌ام که نوشته بعد از اوقات‌تلخی با یکی از اقربایش از پنجره سقوط کرده و به ظلمات شب شیرجه زده است.

دکتر هم نشدیم خدا

درست وقتی که مطبوعات ایران او را با عنوان سلطان دروازه‌ها و عزیز پنجه– طلا نام داده بودند و کلی سوکسه پیدا کرده بود سینما هم به سراغش رفت. حالا دیگر مغازه‌اش هم کلی شهرت پیدا کرده و آگهی‌های تبلیغاتی‌اش راه به راه در کیهان ورزشی چاپ می‌شد... مژه مژه. فروشگاه عزیز اصلی عیدی می‌دهد. با فرا رسیدن سال جدید، کفش و پیراهن توپ امضاشده اوزه‌بیبو و تیم پرتغال به مشتریان عزیز هدیه داده می‌شود. آدرس: خیابان استامبول– اول بازار کمپانی– طبقه دوم– تلفن ۳۹۱۱۱۶. حالا دیگر پدر باغیرت اما فقیرش را هم از تبریز آورده تهران، کراوات از گلوبیش آویزان کرده و پشت دخل مغازه نشانده که ملت فکر کنند یک اتول خان کلاس‌بالاست اما آن پیرمرد محترم از اینکه حق ندارد به خاطر لهجه غلیظ‌اش با احدی هم‌کلام شود عین مانکن‌های پلاستیکی توی ویترین‌ها در دکان پسرش وول می‌خورد و روزه سکوت گرفته بود.
الا وقتی که یک همشهری به پستش می‌خورد و گل از گلش می‌شکفت و التماسش می‌کرد که سن الله منی آبار تبریزه. اوره‌گیم پاسلاندی بو تهراندا (تو رو خدا مرا ببر تبریز که دلم اینجا تو این تهران نکید). حالا دیگر عزیز هم زندگی‌اش نسبت به روزهای کودکی پر از فقر و فاقه‌اش، تکان خورده است اما خب همیشه خدا نق می‌زند. غرولند می‌کند که یکی از بچه‌محل‌های قدیمم تحصیلاتش را ادامه داده و دکتر شده: می‌دونی حق ویزیت‌اش چنده؟ ۵۰ تومان! اما همه زندگی‌مان را گذاشتیم تو این چمن‌ها و وقتی فوتبال را کنار بگذاریم فراموش می‌شویم. همچنان که نسل قبل از ما فراموش شد.

خدایا فراموشی چه طعمی دارد که عزیز را در غربت آلمان از پا درآورد؟ وقتی که در آن بیمارستان آلمان‌ها، ترانه آیریلیق رشید بهبودف را به رگ‌هایش تزریق می‌کرد خاطراتش همچون سینما از مقابل چشمش می‌گذشت و جناب عزرائیل پشت در اتاق او سفت ایستاده بود و عجیب اینکه عزیز برخلاف قدیم که کت تمام فوروارد‌های اسم و رسم‌دار ایران و آسیا و جهان را می‌کشید روی سرشان، جلوی فرشته مرگ هیچ حرکت آکروباتیکی نمی‌زدن و تسلیم شده است.

حالا سردسته و مرشد تمام گلرهای شجاع ایران که بیشتر به سبک نمایشی و ژانگولربازی توجه می‌کردند و همیشه نان شجاعت‌شان را بیشتر از قاتق فنی‌گرایی‌شان می‌خوردند از دست می‌رفت. مردی که به خاطر برخورداری از چهره‌ای فتوژنیک، عکاس‌ها را هم در پرتره و هم در عکس‌های اکشن صحنه‌ای، عاشق خود کرده بود در خانه بیشتر مردم پایتخت عکسش بر دیوار است. غیر از عکس شیرجه‌ای‌اش در جلد کیهان ورزشی اردیبهشت ۱۳۵۰ با پیراهن بنفش، چند عکس دیگر او نیز جاودانه شده‌اند. مثل آن عکس‌اش که سردر مغازه‌اش در طبقه دوم پاساژ نادری نصب شده بود. یا آن عکس چپ اندر قیچی‌اش بعد از پیروزی با تیم ملی بر رژیم اشغالگر و قهرمانی جام ملت‌های آسیا ۱۳۴۷ که در بیشتر ویترین‌های آتلیه‌های عکاسی‌های ایران جابخوش کرده بود و ده‌ها هزار نسخه از این عکس سیاه و سفید را مردم روی هوا خریده و بر دیوار اتاق خود زده بودند. یا آن عکسش که کلاه حصیری بر سر داشت و زاویه نگاه عزیز به سمت چپ دوربین متمایل بود و دستش را زیر چانه‌اش گذاشته و لیخند نامحسوسی نیز روی لب‌هایش حک شده بود. زیرش تایپ شده بود عزیز اصلی‌منش دروازه‌بان بزرگ ایران، قهرمان آسیا.

سلطان دروازه‌ها و عزیز پنجه‌طلا بخش اعظمی از شهرتش را مدیون حرکات کشتی‌کچی بود که جلوی دروازه خودش



و در مقابله با فوروارد‌ها نشان می‌داد. در هر بازی در شش قدمی جلوی دروازه‌اش یک دروازه مجازی و خیالی دیگر می‌چید و می‌خواست هیچکس ابتدا آن را به فتح خود درنیآورد چه رسد به دروازه اصلی. دروازه فوتبال او به نوعی محدوده ناموس‌اش به شمار می‌رفت و مرد غیرتی برنمی‌تایید که احدالناسی چپ‌چپ نگاه کند به کیسوان توری دروازه‌اش.

مأمور دو جانبه در کشتی نوح

عزیز اصلی در مقاطعی از زندگی‌اش طعم محرومیت از پرسپولیس و تیم ملی را نیز چشید. محرومیت‌های باشگاهی‌اش معمولاً بعد از چک و لگد زدن به داوران بود اما محرومیت مضحک‌ش از تیم ملی، هنگامی رخ داد که او به خاطر حضور بر پرده سینما در آستانه سفر تیم ملی به اروپا حذف شد. عزیز رنجیده‌خاطر می‌گفت: این بدترین روز زندگی من بود زیرا تا دو روز قبل از مسابقات به من نگفتند که

خدایا فراموشی چه طعمی دارد که عزیز را در غربت

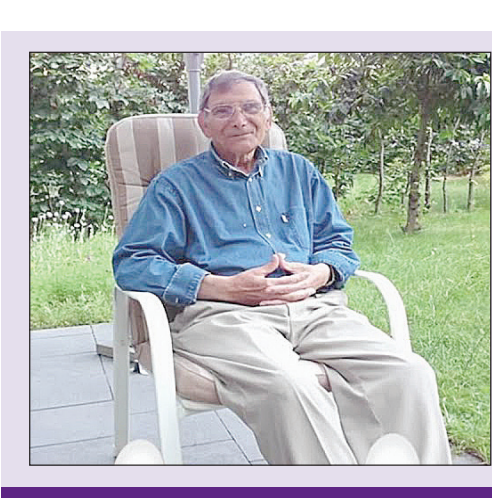
آلمان از پا درآورد؟ وقتی که در آن بیمارستان آلمان‌ها، ترانه آیریلیق رشید بهبودف را به رگ‌هایش تزریق می‌کرد
خاطراتش همچون سینما از مقابل چشمش می‌گذشت و جناب عزرائیل پشت در اتاق او سفت ایستاده بود و عجیب اینکه عزیز برخلاف قدیم که کت تمام فوروارد‌های اسم و رسم‌دار ایران و آسیا و جهان را می‌کشید روی سرشان، جلوی فرشته مرگ هیچ حرکت آکروباتیکی نمی‌زدن و تسلیم شده است.
حالا سردسته و مرشد تمام گلرهای شجاع ایران که بیشتر به سبک نمایشی و ژانگولربازی توجه می‌کردند و همیشه نان شجاعت‌شان را بیشتر از قاتق فنی‌گرایی‌شان می‌خوردند از دست می‌رفت.

محروم هستی و زمانی که من خود را پس از تمرینات سخت برای این سفر آماده کردم این خبر را به من دادند و بعد کمیته بین‌المللی المپیک مرا حرفه‌ای شناخت.

وقتی که شهرت عزیز بعد از صعود به المپیک توکیو ۱۹۶۴ در سراسر ایران پیچید سینما او را به سمت خود کشید. او در نیمه دوم دهه چهل از ۴۵ تا ۵۰ در فیلم‌هایی چون مأمور دو جانبه، خداحافظ تهران، بی‌عشق هرگز، کشتی نوح، تونل، پنجه آهنین، پلی به سوی بهشت و فاتحین صحرا بازی کرد. آن روزها بسیاری از هنرپیشه‌ها و کارگردان‌ها و حتی دوبلورها برای تماشای بازی‌های تیم ملی به امجدیه می‌آمدند و بازی عزیز را به نظاره می‌نشستند و برایش کف می‌زدند. مخصوصاً ساموئل خاچیکیان که سکونشین حتمی مسابقات باشگاهی و تیم ملی فوتبال بود و از کشف ورزشکاران آرتیست و کشاندن آنها به سینما لذت می‌برد اولین پیشنهاد را به کف دست عزیز گذاشت تا در یکی از فیلم‌های او رل کوتاهی به عهده بگیرد. ساموئل که عزیز را به خاطر حرکات اکشن‌اش دوست داشت گمان می‌کرد که می‌تواند بعد از آقابلور و امامعلی حبیبی از کشتی، این‌بار به فوتبال ناخنک بزند و اصلی را نیز سینمایی کند. عزیز به محض شنیدن خبر خوشحال شد. با خود گفت از فوتبال که برای ما آبی گرم نمی‌شود شاید شانس‌مان در سینما زد و آنجا به نان و نوابی رسیدیم. در فیلم اول که یک جنایی– پلیسی بود و از قضا بزن و برقص آبگوشتی هم نداشت آر تیست نقش اول بویتمار

بود و عزیز نقش مکمل را به عهده گرفت اما از شانس بدش استقبالی از آن نشد. وقتی خبر رسید که فدراسیون فوتبال ایران او را به خاطر حضور در سینما از اعزام به همراه تیم ملی ایران به مجارستان محروم کرده خیلی‌ها حتی شاه مملکت شاخ درآوردند. کار چنان بیخ پیدا کرد که وقتی در بوداپست اعضای تیم ملی به ملاقات با شاه رفتند او نگاهی به جمع انداخت و گفت پس دروازه‌بان‌تان اصلی کو؟ فدراسیونی‌ها گفتند قربان او را به خاطر حضور در فیلم‌های سینمایی که مخالف آمانوریسم است محروم کردیم. شاه گفته بود آخر فیلم به فوتبال چه ربطی دارد؟ سینمای او چه ضرری به تیم ملی و فوتبال زده است که جریمه‌اش می‌کنید؟ و چنین شد که بعد از بازگشت تیم ملی از مجارستان، اصلی بخشیده شد و به تیم ملی بازگشت.

او در دوران حضورش در سینما هم دست روی دست نگذاشت. دنیای کنجکاوی خود را ادامه داد تا به فنونی دیگر مجهز شود. به سراغ آموزش موتورسواری و سوارکاری به ویژه پرش با اسب رفت و آنها را هم به رزومه ورزشی پرتعداد خود اضافه کرد. در حالی که قرار بود با امامعلی حبیبی با هم در فیلم آدم و حوا



بازی کنند سفر تیم ملی ایران به شوروی باعث شد نتواند در این فیلم حاضر شود. اصلی که از هر چیزی قاشقی به دهن می‌زد وقتی که با سینما آخت شد یک‌بار هم هوس کرد که زندگی خود را تبدیل به فیلمنامه‌ای به نام دروازه‌بان کند و با فردین در آن همبازی شوند. حتی یک روز هم با آقافر دین در امجدیه تمرین گلری کردند اما این سناریو به نتیجه‌ای نرسید و پرونده گلر آر تیست ایرانی در پرده نقره‌ای بسته شد. گلری که روی هوا قیچی می‌زد و از اینکه رسانه‌ها به او لقب گربه‌وحشی بدهند ابایی نداشت خود به نوعی سینما و تیاتر بود. دلیل نداشت سینما او را قربانی کند.

مربی ناگام و مینیاتور پست جنگی

عزیز اصلی بعد از آویختن کفش‌ها و گذراندن یک دوره شش‌ماهه مربیگری در مجارستان (۱۹۷۳) و اخذ دیپلم بین‌المللی مربیگری به ایران بازگشت و در سال ۵۲ به عنوان مربی تیم ذوب‌آهن اصفهان انتخاب شد. هنگامی که محمود یآوری در هفته ماقبل آخر نیم‌فصل اول لیگ تخت‌جمشید سال ۱۳۵۲ استعفایش را روی میز مهندسین ذوبی گذاشت چند روزی طول کشید تا عزیز اصلی که تازه از بوداپست بازگشته بود به سفارش فدراسیون فوتبال به نیمکت تیم اصفهانی الصاق شود. دنیای ورزش در تاریخ ۷ مهر ۱۳۵۲

ویژه‌نامه آخر هفته

منهای فوتبال

درباره حضور اصلی در اصفهان نوشت: به احتمال زیاد چهل هزارریال (چهار هزار تومان) به عنوان مربی این تیم دستمزد خواهد گرفت. کارش را رسماً بعد از پایان بازی‌های نیم فصل شروع خواهد کرد.

یک ماه بعد از حضور عزیزآقا در اصفهان، دنیای ورزش ۱۲ آبان ۱۳۵۲ از قول او تیت‌ر زد که ذوب‌آهن سقوط نخواهد کرد و در متن‌اش نوشت: عزیز اصلی مربی تازه تیم اصفهانی ذوب‌آهن که با حقوق ماهیانه ۵۰ هزار ریال (۵ هزار تومان) جانشین محمودیآوری مربی ذوب‌آهن شده است در آغاز کار خود در اصفهان محبوبیت عجیبی در بین تماشاگران اصفهانی و بازیکنان تیم خود کسب کرده است. این به جهت تلاش بی‌نظیری ست که دروازه‌بان سابق تیم ملی در تدارک تیم ذوب‌آهن به کار می‌برد و با تکیه بر همین شکل جدید کار این تیم، او صریحاً به طرفداران تیم ذوب‌آهن قول داده است که تیم آنها ضمن همه دشواری‌ها به دسته‌دوم سقوط نخواهد کرد. بازیکنان ذوب‌آهن با آمدن اصلی، مجبور به انجام برنامه‌های تازه‌ای در کار تمرین خود شده‌اند و هفته پیش از سفر به تهران و بازی با تیم صدر جدول پرسپولیس، به جز تمرینات متنوع در میدان، یکی دو بار هم به راهپیمایی، صحرانوردی و کوهنوردی رفتند. اصلی پیش از سفر به تهران به تماشاگران اصفهانی قول داد که یاران او از صحنه نبرد با پرسپولیس تا حد امکان سرلند به خانه بر خواهند گشت. برای گریز از فشار روحی و کمرشکن تماشاگران پرسپولیس در امجدیه، عزیز وعده کرد که بازیکنان خود را با تعداد بسیاری پرچم به طرح و آرم تیم پرسپولیس به میدان خواهد فرستاد تا با هدیه کردن این پرچم‌ها به هواداران تیم میزبان و جلب نظر موافق آنها، ذوب‌آهن بتواند در پایتخت در شرایط روحی متعادل تری به نبرد بپردازد.

حضور عزیز در اصفهان پایدار نبود و چند بازی بعد یعنی پس از شکست از بانک‌ملی تهران، بهرام هاتف جای عزیز را گرفت. دودستگی موجود در تیم به ویژه بین باند‌های اصفهانی و خوزستانی کار عزیز را ساخت و او نتوانست بیش از دو ماه و نیم در اصفهان بماند. اوایل دی‌ماه بود که استعفانامه چهارماده‌ای خود را تقدیم مسئولان ذوب‌آهن کرد و به تهران برگشت. بهانه‌ها و گلگی‌هایش چنین بود: ۱- گرفتاری‌های شدید شغلی و بیماری همسر. ۲- مسئولان ذوب‌آهن، تیمی در سطح کارخانه می‌خواهند و توجهی به اینکه یک تیم در سطح اول ایران لازم دیند ندارند. ۳- یک مربی در ذوب‌آهن، باید هم مربی باشد، هم دکتر باشد، هم توپ‌جمع‌کن باشد، هم مشکلات بچه‌ها را رفع کند و هم به منزل بازیکنان برود. ۴- مربی خودش باید به دنبال توپ و زمین و وسایل موردنیاز تیم باشد.

او نه تنها در عرصه مربیگری ذوب‌آهن که در کوچینگ تیم‌های آموزشگاه‌های تهران، جوانان پرسپولیس، ملوان انزلی و خانه‌جوانان ساری هم نتوانست هیچ تخم دوزده‌ای بگذارد. پس به فروشگاه لوازم ورزشی‌اش برگشت و تصمیم گرفت برای تولید البسه و کفش ورزشی مرغوب سفری به ایتالیا و آلمان ترتیب بدهد، نمونه‌هایی از تولیدات آنها را وارد کرده و از آنها الگوبرداری کند. همچنین بعد از بازنشستگی از آموزش و پرورش به خاطر صدماتی که از ناحیه کمر و پا و معده متحمل شده بود برای معالجه عازم آلمان شد و شش ماهی را در آنجا بستری بود و بعد هم که مقیم آنجا شد. دوده ده را واسط دهه شصت وقتی در مراسم بزرگداشت مرحوم فرهنگ بادکوبه (گلر تاج) که با حضور ستاره‌های پیشکسوت و در قالب دو تیم ریش‌سفیدها در امجدیه برگزار شد (۱۳۶۵) من گزارش مفصلی در کیهان ورزشی نوشتم. حالا عزیز در میانسالی هم کولاک می‌کرد. هیچ فرقی با جوانی و حرکات اکشن‌اش نکرده بود فقط چندتار موی سفید به هم زده بود. بعدها هنگام مربیگری ایوبچ و در زمان برگزاری اردوی تیم ملی ایران در ایتالیا، سراسیمه خود را از آلمان به ایتالیا رساند و با شوقی عجیب و غریب به تجدیدملاقات با رفقای قدیمی‌اش جلال طالبی و ناصر نوآموز و اکبرمالکی پرداخت. او در رم و میلان به اندازه یک بلیت هواپیما پول تاکسی خرج کرد تا بالاخره اردوی تیم ایران را پیدا کند و با بچه‌ها گپ بزند. به قاعده بیست سال از تیم ملی دور افتاده بود. عزیز آنجا وقتی بازی ۷-۲ به سود رمی‌ها تمام شد و زیرآب بدبخت ایوبچ را زدند با شوق و ذوق تمام در هتل تیم ملی با احمدرضا، دایی، مهدوی کیا، کریم و خداداد عکس یادگاری انداخت و با ستاره‌های جدید تیم ملی مصاحبه کرد تا در کتابی چاپ کند! کتاب زندگینامه خودش که هیچ دخلی به آنها نداشت. با این همه تمام آن گفت‌وگوهای کلیشه‌ای را در کتابی با عنوان خاطرات من تنظیم و چاپ کرد. این چه کمبودی بود که باعث شده بود او نصف بیشتر صفحات کتاب اتوبیوگرافی‌اش را به همین چند مصاحبه سرد با ستاره‌های روز اختصاص دهد و از بازی‌های تیم ملی در جام‌جهانی فرانسه ۱۹۹۸ گزارش‌های باقالی به چند من بنویسد؟ در حالی که زندگینامه خودش پتانسیل یک رمان جذاب را داشت؟ آقای اصلی که بعد از ازدواج با ملیحه‌خانم (اعتصامی‌فرد) صاحب سه فرزند شده و اسم‌شان را بنفشه، بهناز و بهسام گذاشته بود تنها در فوتبال و سینما ارضا نشد. حالا تمام عشقش در روزگار پیری کشیدن مینیاتورهای ایرانی خلاصه شده بود که سیاه‌مشق‌اش را از همان دوران نوجوانی و تحصیل که تعطیلات سه ماه تابستان‌ها را در آتلیه‌ها کار می‌کرد یاد گرفته بود. حالا مینیاتورهایی از یک گلر جنگی به یادگار مانده بود که گوشه‌هایی از عواطف سرکوب‌شده او را نشان می‌داد و بسیار دلپذیر می‌نمود. گلری که تمام مینیاتورهایش را در اردیبهشت ۹۴ در دوسلدورف جا گذاشت و زمین را ترک کرد.